









































































مهم است که بدلیل نقطه ضعف هایم می توانستم ناخود آگاه ضربه بزنم. البته بازجو می خواست که بنویسم و یا در مصاحبه بگویم که "پیکار" دروغ می گوید، صراحتاً. و همین من را هوشیار کرد. روز ۲۰۲۰ یکشنبه بود و یکشنبه ها آرایشگری می آید و هر کس بخواهد اصلاح می کند و ده تومانی می گیرد. من ریش و سبیل و سرم را از ته زده ام که هم خیلی راحت هستم و هم در صورت حضور عکاسان و فیلم برداران در دادگاه تغییر قیافه داده باشم. سلمانی با اینکه از سپاه است و مورد اعتماد آنها، ولی فرد خوبی است. این هفته من اصلاح نداشتم ولی "مجاهد" اصلاح کرد و بعد دیدم که سلمانی بدون اینکه من بخواهم، درب سلول من را باز می کند و گفت همسایه ات می خواهد به تو هندوانه بدهد. پاسدارها کمتر از این کارها می کنند و اخیراً اصلاً نمی کنند. نصف هندوانه به من داد که خیلی برایم ارزش داشت و با ضربات مشت روی دیوار از او تشکر کردم. روی هندوانه اسم او را نوشته بودند که به او برسد. "ناصر حاجی حسینی".

۶۰۲۲۳

امروز صدمین روز را پشت سر گذاشتم در حالی که مداوم در آرزو و توهم آزادی در این روز بودم، هنگام ورزش صبح، پاسداری درب را باز کرد، منتظر بودم که بگوید اسباب هایت را جمع کن آزادی، ولی گفت، "بازجو باهات کار داره.. در بین راه فکر می کردم که می خواهد آخرین حرف ها را بزند و یا احتمالاً تعهد بگیرد و آزاد کند. فردی غیر از بازجوی قبلی بود و گفت، "بازجوی شما نیست، آیا کاری داری بهش بگویم". گفتم، "فقط کتاب و روزنامه و ملاقات و تعیین تکلیف می خواهم". گفت، "بهش می گم". پرسید، "از خانواده چیزی نمی خواهی". چیزی بیادم نیامد و گفتم نه، در واقع من از بازجو نخواستم بودم و قبلاً هم که هر روز می خواستم نمی آمد. این کار امروز فقط یک معنی داشت که بخواهند بفهمند آیا من حاضرم بعد از این مدت حرف بزنم یا نه. راجع به خانواده هم احتمالاً برای خالی نبودن عریضه بود. بعد از این همه فشار، یکباره مهربان شده اند! معنی این کار آنها می توانست این باشد که پرونده من در جریان است و احتمالاً به یک سر فصل دارد می رسد. ولی به دنبال هم شدن سه پدیده در طی یک هفته، دیگر تقریباً برای من (ایجاد) یقین می کرد (در توهمات و آرزوهای سوزناکم) که امروز یا فردا من را آزاد خواهند کرد و بازجو خواسته است قبل از آزاد کردن بفهمد که آیا حرفی دارم بزنم یا نه. راستش حتی تا ساعت ۴ بعد از ظهر منتظر بودم که بیایند و مرا آزاد کنند، و بعد از ۶-۵ ساعت سیر و سیاحت در این توهمات در ساعت ۳\۵ به ذهنم زد که تمام پدیده ها می تواند در جهت نزدیک شدن موعد دادگاه هم باشد و این با واقعیت بیشتر می خواند. راستش خیلی افسرده شدم که امروز و فردا آزاد نمی شوم، ولی تحلیل ها و فکرهای گذشته خیلی راحت به کمک می آمدند. بعد از شام هم، همان مسئول بند که قبلاً آمده بود درب سلول، تقریباً به همه سلول ها مراجعه کرد و (درباره) مشکلاتشان صحبت و یادداشت می کرد. هیچ نشانه ای در حرف هایش از آزادی زودرس نمی شد دید و او از همه بایستی بیشتر خبر داشته باشد، فقط شکایت ها را نوشت و گفت که، "ما دیدیم بازجوها ترتیب اثر نمی دهند، خودمان خواست ها را می نویسیم و برای مقامات بالاتر می فرستیم". و راجع به روزنامه و کتاب قول مساعد داد. من، بنابر این باز هم، همان انتظار کلی که در آینده ای نزدیک تحولی پیش بیاید را دارم، در حالی که محتمل ترین شکل این تحول، دادگاه است و در حالی که قوی ترین توهم حول این تحول (یعنی) رویای سوزناک آزادیست. تا ببینم پنجشنبه، فردا چه پیش بیاید.

امروز آن زندانی که آقای پاسدار صدا می کرد، هنگام ورزش عصر مدتی صدای گریه اش می آمد، و بعد صبرش را از دست داد و در بند فریاد می کشید. "آهای بازجوهای نامرد چرا رسیدگی نمی کنید، مگر من چه گناهی کرده ام، آهای زندانی های بزدل چرا صداتون در نمیاد" و مدتی داد و فریاد همراه با گریه کرد. یک پاسدار آمد و می خواست او را بزند که او حالت تعرضی بخود گرفت و بعد از مدتی ظاهراً او را بردند و دیگر صدایی شنیده نشد.

"سرود شهدا" را دو سه روز است که شروع کرده ام، ولی سخت است و هم تحت این توهمات و یا فشار ناشی از زدوده شدن توهمات خیلی برایم سخت است که رویش کار کنم، امروز که اصلاً کار نکرده ام، چون نوشته ها را احتیاطاً بیرون نیاوردم که اگر آزادی در کار بود و پاسدارها مراجعه کردند، چشمشان به آنها نیفتد. خواستم بعد از ظهر قسمت هایی از سرود قبلی را روی دیوار هواخوری بنویسم با این فکر که فردا آزاد می شوم، به دو پاسدار (برای هواخوری) گفتم و هر دو گفتند باشد ولی هیچ یک نیامدند مرا ببرند. حتماً که فراموش نکرده اند و امر دیگری در میان است، پاسدار دومی که گفت، باشد بعد از مدتی آمد و یک کاغذ روی درب سلول چسبانید که زیاد در دسترس نیست تا آنرا بکنم. من پیش خودم گفتم که احتمالاً چون فردا می خواهند مرا آزاد کنند هواخوری نمی برند تا برای کسی پیغام نگذارم، آن پاسدارها هم دیگر نیامدند که پیرسم چرا مرا نبردید و احتمالاً جواب ساده آنها این خواهد بود که، "بیخشید یادمان رفت".

۶۰\۲\۲۴

آخر شب کاغذ را کندم، فرمی بود که بازجوها راجع به متهم به افسر نگهبان بند انفرادی می دهند، که چه چیزهایی به متهم داده شود، چه چیزهایی داده نشود. سند بسیار مهمی برای افشاگری شیوه های وحشیانه و غیر انسانی اینهاست، که از کتاب و قلم و روزنامه و کتاب دعا و قرآن و نهج البلاغه گرفته تا حتی میوه و لباس و هواخوری بدست بازجوست و برای من همه اش را ممنوع کرده بودند. البته همه پاسدارانی که توی بندها هستند به این موارد مثلاً هواخوری واقف نیستند و وقتی از آنها می خواهیم ببرند هواخوری، برایشان مهم نیست که به پرونده فرد مراجعه کنند و عملاً امروز رفتم هواخوری و دو قطعه از شعر را روی دیوارها نوشتم، در هواخوری آن پاسداری که کاغذ "کافر" را چسبانیده بود، آمد و مقدار زیادی بحث کردیم و صراحتاً به او گفتم که اینجا، زندانی است سرمایه داری و نه، انسانی و مردمی، او می گوید که منتظر هستند وضع من روشن بشود و بیایند با من بحث کنند. بچه های بدی نیستند ولی کله شان را تبلیغات دشمنانه و کین توزانه حزب پر کرده است، که وقتی بحث می کنیم تغییر در رفتار آنها با من مشهود می شود. این قدر، دم خروس آنها در همه جا عیان است، و اینجا در برخورد با زندانی هم که یا جواب نمی دهند، یا دست به توجیه های مسخره می زنند.

امروز پنجشنبه بود همان طور که تحلیل من از قبل نشان می داد هیچ خبری نشد. دیروز و امروز را در انتظار سختی گذراندم که برنامه شعر گفتن را کلاً تحت الشعاع قرار داد و فکر آزادی داشت به عنوان یک احتمال جدی خود را باز می کرد و همین امر و متعاقب آن، هیچ خبری نشدن، مرا تحت فشار می گذاشت، از پاسداری که گفته بود همین روزها وضع من درست می شود، هنگام ناهار سؤال کردم که، "خبری نشد؟" او مثل اینکه انتظار داشته باشد (که) با من صحبت کرده و وضع مرا روشن کرده باشند، با من حرف زد. از حرف های او و مسئول بند دیشب، پاسداری که با

او بحث کردم یک چیز استنباط می شد، که آزادی بکلی منتفی است و احتمال اصلی همان دادگاه است که بایستی منتظر و آماده بود تا هفته آینده ببینم چه می شود. در واقع ثابت شد بار دیگر که تحلیل من درست بود، و نه توهم ها و آرزوهای دور و دراز من. هر چند پذیرش این امر بسیار دشوار و ناراحت کننده است، ولی واقعیت این است و غیر این نیست من بایستی برگردم روی همان آمادگی برای دادگاه و عواقب آن، که حداقل چندین سال زندان است و حداکثر اعدام. این فرق عظیم، آدم را خیلی در خود فرو برده و افسرده می کند، ولی چاره کار فقط مقاومت و مبارزه با شرایط و مبارزه مداوم با نقطه ضعف هایی است که دربرخورد با واقعیت و در تطبیق من با آن ایجاد مشکل می کند. این می تواند تربیتی ارزشمند باشد که حرکت ذهن ما همیشه نه بر اساس تمایلات و آرزوها و یا تحت تاثیر آنها بلکه در چهارچوب دیالکتیکی ای باشد که هر شرایط مشخص تحمیل می کند. افسردگی من علاوه بر فشار زندان و این نوع رویاها که بطور طبیعی به سراغ هر زندانی می آید، ناشی از عادت طولانی من است که در طول عمر فعالیت سیاسی و انقلابی ام نخواستہ بودم و نتوانسته بودم که چهارچوب دیالکتیکی هر وضع و شرایطی را درک کرده و خودم را با آن تطبیق دهم، بلکه همواره برخورداریم تحت تاثیر تمایلات و ضعف هایم بود و تلفیقی بین این و آن که طبیعتاً جبر چهارچوب دیالکتیکی دست آخر نشان می داد که کار اینگونه پیش نمی رود و این گونه کار کردن ثمر انقلابی و مثبت بیار نمی آورد. و من این درس را خیلی کم لمس کرده ام و در زندان بود که بسیاری از جوانب آن را در زندگی گذشته ام درک کردم. شرایط جبری خشن و عریان زندان، چنین درسی را می دهد و تا کجا آیا می توانم درس بگیرم؟ و تا کجا می توانم ذهنم را تربیت کنم؟ که اگر احتمالاً در یک تاریخی آزاد شدم، در شرایطی که این چنین جبر عریانی نیست، جبر دیالکتیکی را درک کنم و خودم را در چهارچوب آن تطبیق دهم.

به هر صورت، آن پاسداری که ناهار می دهد گفت شنبه می آید ببیند که وضع از چه قرار است. و ده ها امر دیگر نیز ممکن است در جریان باشد که هیچگونه تصویری نمی توانم نسبت به آنها داشته باشم و اکنون دیگر ذهن هم مجال خیال پردازی را به مقدار زیادی از دست داده است. فقط بایستی منتظر بود و دید که هفته آینده چه خبر می شود. آیا این زندان انفرادی، بالاخره کی و چگونه بسر خواهد آمد؟ با "ناصر" مرتب ضربه رد و بدل می کنیم و به هم عادت کرده ایم و وقتی ضربه می زنیم، گویی با هم هستیم و حرف می زنیم من هنگام ضربه زدن تاکید روی مقاومت و مبارزه می کنم، ولی او که نمی تواند بفهمد. روشن است که او هم از ضربه زدن، با من حرف می زند هر چند که من نمی توانم منظورش را بفهمم، ولی هر یک زودتر برویم، فرد دیگر حتماً افسرده می شود. او با فاصله یک هفته دنبال من است و هنوز دادگاه نرفته است، ولی کتاب و روزنامه و ملاقات و میوه مرتب دارد، که من از همه اش محروم هستم. نمی دانم آیا او خیلی اطلاعات داده که اینها را به او داده اند و یا وازده است و یا بازجویش فرق می کند؟ ظاهراً که روحیه اش خوبست.

امروز پنجشنبه بود و باز برای من چیزی نیاموردند. فردی که دیروز بجای بازجو با من حرف زد تکذیب کرد که من را محروم کرده اند و گفت حتماً اشتباه شده است، که دروغ می گفت. یک دلیل محرومیت های قبلی و هفته قبل و یکی کاغذی که به درب سلول چسبانده بودند، و یکی هم نمونه امروز. منطقی نیست اصلاً که "منیر" من را فراموش کرده باشد. به هر صورت واقعیت این است که ما بدترین دشمنان آنها هستیم و آنها هم بدترین کینه های خود را نثار ما می کنند، بگذار بکنند، این هم دلیل دیگری بر صحت خط مشی ماست و باعث افتخار ما. در ضمن این هم دلیل دیگری است

که حرف های دیروز او راجع به خانواده و چیز آوردن آنها محض خالی نبودن عریضه بود. در واقع بازجو هر چه که می توانست روی من فشار آورد و چقدر آرزو می کرد با شلاق مرا به حرف بیاورد، که این روال طبیعی است و به شلاق هم می کشد.

۶۰\۲\۲۵

قبل از اینکه آن پاسدار بگوید که همین روزها وضع ات روشن می شود، مقداری کار کرده بودم و رئوس فکرها را نوشته بودم که در خاطراتم بیاورم، که حرف او و جریان پریروز مانع شد و الآن که دیگر رویاها به کناری رفته اند، آنها را می نویسم. راستش من در رویاها حتی به اینجا رسیده بودم که جمعه همراه عزیزانم کوه می رویم و یا در سفر مشهد توی اتوبوس نشسته ایم و او دارد خاطرات مرا می خواند ...

به هر صورت بایستی برگشت روی واقعیت. مسئله اصلی این است که من موضع خودم را درک کنم و موضع من نه در چهارچوب فردی بلکه در چهارچوب جنش. صرف نظر از تمام نقاط ضعف گذشته و موضع سمپاتی من. الآن من به عنوان رفیقی از "پیکار"، پیگیرترین جریان کمونیستی معرفی شده ام. فردی با سابقه از بخش م. ل (سازمان مجاهدین) یکی از سر سخت ترین دشمنان این رژیم (پیکار) با سابقه ده ساله مبارزه در سنگرهای مختلف و مخصوصاً "پیکار" با وجهه سیاسی و توان تبلیغی و سازمانی خود از او حمایت کرده و خواسته است که قاطعانه از او حمایت کنند. بهره برداری سیاسی خوبی تاکنون بایستی از این امر شده باشد، و رژیم از این کار خود تا به حال بایستی بیشتر ضرر کرده باشد. او در روزنامه ها مقاله نوشت که ما را لجن مال کند و "پیکار" به درستی و به موقع بهره برداری کرد و با طرح سابقه من و دفاع از من، ضربه را به سمت دشمن برگرداند. فشار بازجو روی من و اینکه خواست مصاحبه کنم و تکذیب، دلیل مؤثر بودن تبلیغات "پیکار" بوده است. از نظر توده ها الان من به یک نحوی نمایندگی می کنم جریان انقلابی را در مقابل دشمن، نمایندگی می کنم جنبش کمونیستی و "سازمان پیکار" را و بایستی همین را بوضوح بفهمم تا بتوانم ذهن خودم و رفتارم را با آن هماهنگ کنم. دشمن بر اساس همین فاکت ها است که روی من قضاوت می کند. او هیچ مدرکی علیه من ندارد. غیر از اعلامیه های حمایت، و بر اساس همین اعلامیه های حمایت و جار و جنجال تبلیغاتی "پیکار"، روی من به عنوان یک آدم مهم حساب می کند که در "پیکار" دارای مسئولیت های مهمی بوده ام. رفتار کینه توزانه آنها هم با من تا کنون بر همین استنباطات بوده است. ۱۰۲ روز محروم از همه چیز، دشمن فکر می کند مسئولی از "پیکار" را گرفته است که بدترین و خطرناک ترین دشمن او می باشد. درک همین حرف ها کافیسست هرگونه خوش خیالی و توهم را از سر (من) بیرون کند و متقابلاً وظیفه بسیار حساس و خطیر دفاع در دادگاه را مطرح کند. مجموع اینهاست که فرق بین من با وضع رفقای که سه چهار ماه بیشتر زندان نبوده اند را روشن می کند. اینهاست که توهم آزادی را هر چند که پر قدرت باشد، به هیچ وجه باور نمی کنم و در بحبوحه همان توهمات، حدوث آن را بیشتر یک معجزه می دانم. اینهاست که حتی یک محاکمه زودرس را بعید می نمایاند و بیشتر این احتمال را به ذهن می آورد که هر از چند گاهی با من صحبت کنند تا ببینند، حاضریم مصاحبه و همکاری کنم یا نه. همین و بس. در اینجا وظیفه من مطرح می شود. علیرغم تمام ضعف ها و انحرافات در قبل از زندان، من بایستی صلاحیت های لازمه را برای حفظ این موضع و این نمایندگی کسب کنم. زندان من چه انفرادی و چه احتمالاً در بند عمومی بسیار طولانی خواهد بود و سخت. آیا می شود

تحمل کرد؟ حتماً می شود. رفقای بی بوده و هستند که ده ها برابر این را در شرایط بسیار سخت تر تحمل کرده اند و عقوبت های بالاتری را از سر گذرانده اند. آیا من می توانم تحمل کنم؟ تجربه صد و دو روز قبل نشان می دهد که آری می شود. آرمان ها و اهداف زندگی ام می گوید که آری حتماً می شود و باید بشود. ولی فقط به شرط مقاومت و مبارزه مداوم، چه با دشمن و شرایط تحمیلی او و چه با ضعف ها و انحرافات ریشه دار درونی. علیرغم همه نمودها من فکر نمی کنم که سلول انفرادی در هفته آینده یا بعد از آن بسر بیاید و من اینجا ماندنی هستم. در صورت تشکیل دادگاه بایستی بسیار هوشیار باشم که به راست روی نیفتم و با حساب های خرده بورژواآبانه روی جان خودم و دریغ ورزیدن از آن، به جنبش و به سازمان و به انقلاب ضربه نزدم. در حالی که چپ روی هم بایستی کرد ولی چپ روی اصل نیست. محتمل ترین مسئله همان تمایل به راست روی است. وظیفه ای بسیار مهم و سخت است تا ببینیم که وفاداری من که در حرف گفته می شود و تاکنون هم در عمل ادامه داشته است در آنجا به چه شکل نمود پیدا می کند. آرزوهای دور و دراز من در آزادی چیزهای بد و مذمومی نبودند، ولی بایستی فهمید که الآن جای آنها نیست و بایستی در فکر آنها بود. موضع فعلی من، تصمیم جزم بر این نمایندگی در حد شایسته آن و وفاداری است. تا عملاً چه نقشی را بازی کنم. خیلی امیدوارم که از این امتحان سخت سربلند بیرون بیایم، به همت آرمان ها و با نیرو گرفتن از پیمان هایی که با رفقا و با زحمتکشان دارم، از فردا شنبه منتظر هستم تا ببینم چه پیش می آید.

زندگی من الآن در شرایط کاملاً متفاوت با قبل می گذرد. در قبل، چه در خارج و چه در داخل و چه در دوران پاسیو بودن، تحت فشار دوگانگی درونی، بند بازی بین تمایلات غیر انقلابی و انقلاب، پاسیویته، ناراحت از برآورده نشدن نیازها و ... بود، هر چند که در آزادی بودم و در دوره هایی از رفاه نسبی هم برخوردار بودم، مثلاً سال قبل زندگی راحت داشتم، ولی مداوماً تحت فشار روحی، وجدان سرکوفت شده، یک عمر به هدر رفته و ... (بودم)، ولی اکنون از زمین تا آسمان وضع فرق می کند. آن تمایلات و آرزوهای بورژوایی دیگر جای قابل ذکری ندارند، آرمان ها و اهداف زندگی سرزنده و فعال هر روز عمق بیشتری می یابند، مسیر زندگی ام و تصمیم من برای آن بسیار واضح است.

وجدان بسیار آسوده و راحتی دارم. بسیاری از نقطه ضعف ها را بیرون کشیده و تحلیل کرده ام یا طرد کرده ام ولی شرایط زندگی ام بسیار سخت است، که صد بار این وضع به وضع پارسال ترجیح دارد. من در این مدت در راه انقلاب و زندگی ام دوباره متولد شده و می شوم و احساس نیروی آزاد شده عظیمی در درونم می کنم، که نمی دانم آیا شانس این را دارم که یکبار دیگر، در آزادی برایم فرصت باشد تا فعالیت کنم و دین خود را ادا کنم یا نه؟ به هر صورت این دست من نیست و بسیار آسوده ام که وظیفه ام خیلی روشن است، هر چند بسیار سخت. مقاومت مداوم، مبارزه مداوم تا به آخر، اینها نقطه اتکاء و امید من هستند.

۶۰۳۸۱

یک هفته گذشت و خبری نشد. امروز جمعه است. در طی هفته قبل چند مسئله پیش آمده که به ترتیب می نویسم. اول، آن پاسداری که گفت، " همین روزها کارت درست می شود"، دیگر نیامد و احتمالاً به ماموریت رفته است. پاسداران دیگری هم بودند که مدتی از آنها خبری نمی شد. مثلاً همان فردی که برای من شکلات گرفت. وقتی دوباره آمد، گفت که مسافرت بوده و از رنگ پوستش می شد

حدس زد که به جبهه رفته بوده است. قرار بود روز شنبه بیاید ببیند که وضع من چه شده، که قبلاً به جبهه رفته است. خیلی دل بسته بودم که شنبه از او چیزی بفهمم، که نیامد و رویم تاثیر گذاشت. البته تحلیل اصلی من بجای خود بود که اولاً این فرد یک پاسدار بیشتر نبود و او نبود که می خواست تکلیف مرا تعیین کند، و ثانیاً روال کار دشمن بدون او هم پیش می رود، فقط اگر او بود می توانستم مقداری از وضع خود مطلع شوم. معلوم نیست که هفته آینده بیاید یا نه. اگر بیاید سعی می کنم از او بفهمم که چرا تاخیر افتاد و درست می شود. به چه معنی است؟ آیا همان دادگاه است؟ یک مسئله این بود که بعضی از پاسداران (تک و توکی) خوش اخلاق هستند و خوش و بشی با زندانی می کنند و وقتی آنها نیستند، همین مقداری آدم را تحت تاثیر قرار می دهد. آن پاسدار نبود، ولی پاسداری که شکلات گرفته بود، روز چهارشنبه، خرما آورده بود و به سلول ها می داد که دو بسته گرفتم و خواهش مرا قبول کرد که برایم از بیرون شکلات بگیرد. فکر می کنم که این کار را بر خلاف آیین نامه خودشان می کند که نبایستی برای زندانی از بیرون چیزی خرید.

مسئله دیگر این بود که روز شنبه "لاجوردی" به سلول ها سر می زد و تاریخ بازداشت زندانیان را می نوشت و راجع به شرایط زندان و شکایات، سؤال می کرد. مقداری با او حرف زدم که وضع من کی روشن می شود؟ گفت، اصلاً معلوم نیست و متقابلاً حرفی زد که در جهت تحلیل من بود. "آقای فاضل وقتی با یک دنیا حرف، هیچ چیز نمی گوید ...". این منطق آنها در رفتار با من است، یعنی این قدر تو را نگر می داریم که یا خودت به حرف بیایی و یا مدارکی از تو لو برود. اما با این حرف، خط بطلان بر تمام توهمات من کشید. اگر خبری بود، او می بایستی خبر می داشت و گفت، وقت هم نکرده بیاید با من حرف بزند. اینکه حتی قریب بودن تشکیل دادگاه را باور نمی کردم، حق داشتم. تجربه این مدت و این مسئله باعث شد که تحلیل من جای خود را بیشتر باز کند. هر چند که دلم می خواست تحلیل من درست نباشد و مسائل دیگری باشند که من خبر نداشته باشم، و به روشن شدن سریع وضع بینجامد، ولی با تاکید روی این تحلیل توانستم به خودم تقریباً بطور کامل بقبولانم که محور کار من و برخورد من در زندان با خودم و با شرایط چیست؟ و با تمسک به این محور، تکلیف توهمات و تمایلات چیست؟ این نتیجه در طی هفته قبل بسیار به من کمک کرد و بسیار راحت تر از سر گذشت. فکر می کردم آیا هراس به دلم افتاده که تحلیلم درست است و بنابراین بایستی مدت های زیاد و نامشخصی را در همین وضع بسر ببرم و یا هراس به دلم افتاده که بایستی بعد از این مدت، دادگاه و عواقب آن را از سر بگذرانم؟ و فکر می کردم که هراس از این امر چیز بیهوده ای است. ما از درک واقعیتی که هیچ قدرت اعمال اراده و تغییر آنرا نداریم، نبایستی هراس داشته باشیم. هراس فقط آنجا می تواند معنی داشته باشد که بتوانیم تاثیری بگذاریم و اگر نگذاریم به نتایج سویی ختم می شود. اگر هراس فقط برای من معنی داشته باشد، بایستی در این باشد که نقطه ضعف ها و انحرافات بجای خود بمانند و در کار من تاثیر بگذارند، هراس از این که، این نقطه ضعف ها مانع مقاومت و مبارزه من با این واقعیت بی چون و چرا شوند. هراس از این که دلیل وجود آنها نتوانم در دادگاه درست برخورد کنم. تحلیل درست من در چنین شرایطی هراسی ندارد، بلکه فقط عزم جزم و کمونیستی می خواهد که خود را با آن تطبیق دهم. به هر صورت محور کار من مقاومت و مبارزه، چه با دشمن و این شرایط و چه با نقاط ضعف خود و اینکه مدت و تعداد روزهای این سلول و شرایط آن اصلاً مهم نیست. مهم محتوا و شکلی است که بالاخره پایان می گیرد و بایستی آن را با شکلی انقلابی بسر آورم. انتظار من برای سرآمدن این شرایط، انتظاری کلی است و بایستی ذهن خود

را بر اساس تحلیل از دیالکتیک زندان تنظیم کنم و نه بر اساس تمایلات و ذهنیات. امری که در طی هفته قبل به من کمک کرد تا توهمات و خیال پردازی ها را به حد زیادی پس برانم. حالا، هفته آینده و هفته های بعد چه پیش می آید بایستی با متانت کمونیستی صبر کرد.

یک مسئله دیگر این بود که بالاخره "ناصر" زودتر از من رفت. روز چهارشنبه صبح حدود یک ساعت و نیمی او را بردند و بعد از مدتی برگشت و سپس اسباب هایش را جمع کرد و رفت. وقتی برگشت خیلی دماغ بود. جواب ضربات من را نمی داد و هر وقت ضرب می زد، فقط چند مشت پی در پی می کوبید و دیگر جواب نمی داد. در حالی که قبلاً مدت ها ادامه می داد. به این دلیل فکر می کنم که به بند عمومی رفته باشد. و دمگی او از محکوم شدن بوده است. آدم بطور ناخود آگاه دلش می خواهد که حالا که وضع "ناصر" درست شد، فردا هم بیایند وضع من را درست کنند. در حالی که اینجا زندان است و هر فرد اتهام مشخصی دارد و بر اساس اتهام و روش دشمن با او رفتار می کنند و نه بر اساس دیگری. سلول های دو طرف من چند بار عوض شده اند و من هنوز مانده ام، از رفتن "ناصر" دلم مدتی گرفت که بعد عادی شد. بلافاصله فرد جدیدی را آوردند که من برای اینکه مطمئن شوم، "ناصر" است یا نه، ضرباتی زد و آن فرد بلافاصله خواست که با من حرف بزند و مرتب از اسم و جرم و ... من می پرسید که چون هنوز او را نمی شناسم، جواب نمی دهم. بایستی مدتی بگذرد تا معلوم شود، او کیست و چند مرده حلاج است. به ذهنم زد که ممکن است به او گفته باشند از من اطلاعات در بیاورد، به هر صورت اینجا باید مواظب بود و بطور ساده اعتماد نکرد.

روز سه شنبه که نوبت حمام بود از روی حمام بردن ها فهمیدم که در ردیف من دو سلول دیگر نیز دو نفری است. در حالی که آن اوایل تمام سلول ها یک نفری بود و گاهی، بعضی از سلول ها خالی بودند. دیروز موقع ورزش صدای آقای پاسدار در آمد، ظاهراً دیوانه شده است. فریاد می زد که، "رجوی ..کش، کیانوری جاکش، پیکار جنده، بازجوی نامرد در غذای من دارو ریخته اند". مرتب تکرار می کرد تا آمدند و بردندش و بعد برگرداندند. تا به حال، ساکت است. این هم دلیل دیگری که با این شیوه ها نمی شود سختی های زندان را از سر گذرانند. امروز (صدای) نماز جمعه را که از رادیو پخش می شد، در بندها بلند کردند. از روی شعارها یک شعار توجه مرا جلب کرد. "مجاهد دروغین اسلام را رها کرد، همدست کافرین شد".

این هفته مقداری میوه به دست من رسید. بعد از دو هفته محرومیت، ظاهراً هر دو هفته یک بار می گذارند به من میوه بدهند. از بازجویی یادداشتی خواسته بودم که اگر اشکالی ندارد به خانواده بگویند برای من خرما، حلوا یا شکلات هم بیاورند، که خبری نشد. از پیاز و سبزی و ... که خود خانواده ها می آورند و نه از فروشگاه اوین هم خبری نبود. ولی مهم این بود که ظهر مسئول بند آمد و یک شورت، زیر پیراهنی و پیراهنی که خانواده داده بود. به من داد و گفت، "در آستینش برای تو پیغام نوشته بودند و اگر یک بار دیگر این کار را بکنند، دیگر هیچ چیز بهت نمی دهیم". نگاه کردم در جای بسیار ناشیانه ای مطلب نوشته بودند. که اینها کاملاً خط زده بودند و امکان نبود فهمید چه بوده است. شاید کار "منیر" بوده است ولی چی نوشته بود؟ و چه امری بوده است که او را وادار به این کار کرده است؟ مخصوصاً که من لباس نخواستی بودم و آنها خودشان اقدام به این کار کرده اند. فقط امیدوارم که چیزی ننوشته باشند که اطلاعی به دشمن داده باشد. مسئول بند شماره تلفن را گرفت که ظاهراً به آنها هشدار بدهد. امروز بازجویها نبودند و فردا از این امر مطلع می شوند. تا ببینم چه

پیش می آید. به احتمال زیاد آنها سخت می گیرند و مکرراً مرا محروم می نمایند.  
" سرودی برای شهدا" تقریباً تمام شده و احتمالاً قسمت آخر آن امروز و فردا در می آید. در نظر دارم بعد از آن "پیام اسیران" را شروع کنم که در واقع یک نوع بازسازیِ اولین شعر می باشد. ولی با تجربه ای که الآن دارم.

پنجشنبه باز رفتم هواخوری و به همان پاسداری که هفته قبل بحث کرده بود، گفتم اگر وقت داشتی بیا صحبت کنیم. آمد و مدتی بحث کردیم. اگر تعصب در کارش نبود خیلی راحت تر حرف های من را می پذیرفت. بحث تا توی سلولم ادامه یافت و آخر او که مرا نجس می دانست به توجیه های پوشالی پناه برد. ولی دستم را محکم فشرد. در بحث قبلی به او گفته بودم، اینجا یک زندان اساساً سرمایه داری است و نه خلقی و انسانی. این خودش می تواند موضوع مقاله ای باشد در "پیکار"، که در این زمینه هم ماهیت سرمایه دارانه این رژیم را افشا کند. محورهای آن می تواند بر روی نوع افرادی که دستگیر می شوند و الآن زندان ها را از آنها پر کرده اند، شیوه های کار آنها و مخصوصاً مقایسه دیدگاه آنها نسبت به زندان و دیدگاه و روش کمونیست ها نسبت به زندان. آنچه آنها با مخالفین سیاسی خود می کنند، نمی تواند چیزی جز همان روش های معمول در کشورهای سرمایه داری باشد. در حالی که کمونیست ها نسبت به مخالفین سیاسی خود در زندان اساساً بازسازی شخصیتی آنها و فراهم آوردن شرایطی که بتواند آنها را تربیت کند در نظر دارند. اینها صرفاً فشار می آورند و محروم می کنند و فقط شایسته آن هستند که ساواکی ها و توده ای ها و افراد بی مایه که نمی توانند فشار زندان را تحمل کنند در مقابل آنها به گرنش در آیند و تعریف کنند. این فرق اساسی است در دو نوع دیکتاتوری، دیکتاتوری سرمایه و دیکتاتوری پرولتاریا. باشد، به موقع خود، و یا اگر شما توانستید و لازم دیدید جنبه های دیگری اگر به ذهنم زد یادداشت می کنم.

۶۰۲۳۸

هفته گذشته یک تحول در امر زندانی بودن من رخ داد و آن امکان استفاده از کتاب بود. پنجشنبه قبل که در هواخوری با آن پاسدار صحبت می کردم او گفت که، قرار شده، به من کتاب بدهند، تا یکشنبه خبری نشد. یکشنبه از فردی که مسئول کتاب بود، کتاب خواستم. او هم مقدار زیادی کتاب تاریخی برای من آورد. فکر می کنم که صحبت های من با پاسداران و مسئول بند، حول محرومیت از کتاب و فشار آنها روی مسئولین در این تصمیم تاثیر داشته است. ولی خود آنها که به زندانیان نگفته بودند کتاب آزاد شده است و من تصادفی مطلع شده ام، و بقیه زندانیانی که محروم هستند، حتماً نمی دانند و از این امر استفاده نمی کنند. در گذراندن این وقت های بلند، کتاب خیلی کمک می کند، مخصوصاً از ظهر به بعد. با اینکه کتاب های آنها دستچین شده است و محدود، ولی خیلی می توان از آنها استفاده کرد. مشغولیت های تازه فکری زیادی پیدا کرده ام، حول تصویری پیدا کردن از تاریخ مبارزات گذشته ایران و تحلیل مارکسیستی آنها. امری که کمونیست ها در آن بسیار کم کار کرده اند و شدیداً ضرورت دارد که بتوانیم تحلیل درستی از مبارزات توده ها و تحولات گذشته ارائه بدهیم و برای کار امروزان نتایج درستی بگیریم. در بیرون، هم کم کاری و اهمیت ندادن، و هم وظایف عملی و روزمره که شدیداً وقت گیر هستند و هم حجم بالای مطالعاتی که حول مسائل روز مطرح است، مانع این کار می شود و ظاهراً زندان فرصت خوبی برای این کار بشمار می رود. فکر می کنم اگر به بند عمومی بروم -- ظاهراً آنجا مجال وسیع تر و کتاب فراوان تر خواهد بود -- یکی از وظایف من

مطالعه و کار روی این زمینه است. این وظیفه، بایستی به همت همه رفقای که فرصت پیدا می کنند، به سرانجام برسد و نه یک فرد. ولی من ابتدا، به صورت پیدا کردن تصور و سعی در تحلیل مارکسیستی به این کار اقدام می کنم، تا بعدها و با کمک رفقا به مطلبی برسیم، ولی آیا این امکان فراهم می شود؟

هفته گذشته بالاخره آن پاسداری که گفته " همین روز ها ... آمد و پرسیدم که جریان چی بود؟ او جوابی داد که یعنی به او گفته بودند، " همین هفته ( دو هفته قبل) بازجویی من شروع می شود و اطلاعات جدیدی از من بدست آنها رسیده است." اولاً که بازجویی در زندان موقت از اول تا آخر آن هست و این معنی "درست شدن" کار نیست و ثانیاً بازجو قبل از عید به من گفته بود که، "برو توی سلولت تا دادگاه تشکیل شود"، و ثالثاً حرف های آن مردکی که بجای بازجو با من حرف زد، و رابعاً اگر اطلاعاتی از من گیر آورده بودند، تا الآن یعنی سه هفته صبر می کردند و بسراغ من نمی آمدند؟ بعید به نظر می آید. من قبل از اینکه این پاسدار از مسافرت بر گردد، سراغ او را از چند پاسدار گرفته بودم و گفته بودم که او چه گفته است. آنها هم حتماً به دو بازجو گفته اند و این جواب را بازجو دیکته کرده است (احتمالاً)، اصل ماجرا چیست، نمی دانم ولی جواب این هم درست نیست. بدین ترتیب وضع من بار دیگر، برای مدت های نامعلوم دیگر به همین صورت باقی می ماند. از صحبتی که در یک وقت دیگر با همین پاسدار کردم، او اشاره کرد به یک اعلامیه از "پیکار" که "مسلحانه علیه جمهوری اسلامی" که اصلاً نمی توانم هیچ تصویری راجع به آن داشته باشم، ولی مسلم است که در این صورت وضع من اینجا بدتر خواهد شد. هفته آینده پنجشنبه، چهار ماه من تمام می شود. دلم می خواهد، توهم پردازی کنم که در این روز مرا آزاد می کنند، ولی هر چه نمود دارم بر ضد این توهم است. هر چند اینها مانع نمی شود که منتظر آمدن آن باشم، ولی قرار ما جمعه دیگر همین جا و فارغ از توهمات، ولی باز به امید و توهم اینکه سر ۵ ماه ممکن است خبری بشود. از اینجا گذشته، وضع من با هفته های اول دستگیری بکلی متفاوت است. آمادگی روحی و عملی بسیار بالایی برای تحمل مدت طولانی زندان و نتایج آن دارم و آن متانتی را که دلم می خواهد و فکر می کردم بایستی داشته باشم، اندکی کسب کرده ام. چیزی که یقین دارم، دیگر طول زندان و فشارهای آن روی من تاثیر نخواهد گذاشت، بلکه من می توانم آنها را به نفع خود و تربیت خود و دستاورد، تبدیل کنم و می کنم.

این هفته باز از میوه خبری نشد. ظاهراً همان دو هفته یکبار است، راجع به پیغامی که روی آستین پیراهن نوشته بودند نیز خبری نشد. بدنبال یک ماه تقاضای مکرر، یک کارتن خرما برایم خریدند. یک کیلو هم شکلات آن پاسدار برایم خرید. همه چیز روبراه است، در هفته قبل بدلیل مطالعه، کار سرود تقریباً متوقف ماند. در حالی که مصمم هستم نگذارم تعطیل شود. تقریباً "سرود شهدا"، تمام شده فقط جرح و تعدیل و جابجایی و احیاناً تکمیل (کردن) دارد. وقتی مطالعه، آن هم بعد از ۱۱۰ روز بیکاری مطلق در دستور قرار می گیرد، طبیعتاً ذهن را خیلی اشغال می کند و من درگیری های روزمره فکری، تحلیل خود و حتی خیال پردازی ها را به مقدار بسیار کمتری داشتم. یک جنبه آن خوب است و یک جنبه که به شعر و کار فکری زیاد روی شعر بر می گردد، خوب نیست.

۶۰۱۳۲۵

مدت زیادی است که خاطرات ننوشته ام، علت اصلی آن مشغول بودن به مطالعه کتاب هایی بود

که اینجا به من داده اند. هفته ای یکبار کتاب می دهند و هر بار چند تا کتاب. با اینکه کتاب ها دست چین شده اند، ولی خیلی می توان از آنها استفاده کرد، چه از نظر دانستن مطالب جدید، چه از نظر مطلع شدن به نقطه نظرات فلسفی ایده آلیسم و برخورد های آن با ماتریالیسم و کار کردن روی این زمینه ها که می تواند برای هر رفیقی مفید باشد. یک کتاب برای آموزش زبان عربی بود که فرصت را معتنم شمرده و برای تکمیل زبان عربی آن را گرفتم و روزی یکی دو ساعت درس می خوانم. از بازجو سؤال کردم که می توانم از بیرون کتاب بخوام. جوابی نمی داد. تا روز تلفن که با خودش حضوراً صحبت کردم. گفت، "لیست بده تا سؤال کنم چه ضوابطی دارد". مقداری کتاب درسی (عربی، فرانسه، انگلیسی) و "منتخبات (لنین) و کاپیتال و ناپلئون" اثر تارله، ترجمه محمد قاضی، را خواسته ام که فکر نمی کنم با "منتخبات و کاپیتال" موافقت کنند. آرزو دارم بقیه اش را بدهند. هر چند که بازجو گفت، "فکر نمی کند مانعی در کار باشد". تا دو سه روز دیگر معلوم می شود که چه کار کرده اند. واقعاً که اگر "کاپیتال و منتخبات" را می دادند دیگر غمی نداشتم. کتاب های درسی هم اگر بیاید خوب است. وقتی که کتاب نبود و من حداکثر مشغولیتم شعر گفتن بود، فشار زندان و برخورد با خود و تطبیق خود با شرایط، امری تقریباً مداوم و ساعتی بود، چرا که هیچ گونه مشغولیت ذهنی نبود. غیر از آنچه فشار زندان آدم را به خود مشغول می داشت و متقابلاً در مقابل فشارها، یادآوری آرمان ها و تصمیم به مبارزه بود که با در دستور قرار گرفتن مطالعه، آن هم تقریباً بطور مداوم یک نوع بی تفاوتی به وجود آمده بود که موقت و مربوط به یک هفته، ده روز اول بود و برطرف شد. به هر صورت کتاب، مشغولیت های فکری بسیار زیادی برای آدم مطرح می کند و به علت راحت تر بودن از فکر و شعر، آدم ترجیح می دهد بیشتر به آن بپردازد و به این دلیل است که شعر گفتن، تعطیل شده است. این هفته هنوز کتاب نداده اند و فرصتی است تا شعر بعدی را شروع کنم.

همسایه، ۸۴ پرویز نام دارد و از گروه "اشرف دهقانی" است. در تصادف یک پایش را از دست داده که دو سه شب از درد می نالید و به او قرص آنتی بیوتیک نمی دادند، می گفت، پایش چرک کرده، نه قطع می کنند و نه قرص می دهند که چرک ها را بشکافد. روزهای اول خیلی روحیه داشت، شعر گُردی می خواند، ورزش می کرد (با یک پا) مرتب می خواست با من حرف بزند، ولی بعداً ساکت شد. سه روز پشت سر هم او را صبح اول وقت می بردند و عصر بر می گرداندند. بعداً گفت، که او را بازجویی و شکنجه می کرده اند، ولی وقتی هیئت "صلیب سرخ" آمد، با او حرف زدند و ملاقات با او را ممنوع نکرده بودند. در حالی که ملاقات با من ممنوع بود. او از من مداوماً سیگار می خواست و بوسیله پاسداری که ناهار می داد، دو تا سیگار به او دادم و گفتم، "بهش بگو، باید صرفه جویی کند و روزی ۵-۶ تا بیشتر نکشد". و بعد "پرویز" به من گفت، "مسئله سیگار که نیست، مسئله این است که بایستی مقررات اینجا را درهم ریخت". ولی دیگر هیچ خبری نشد و هیچ گونه اقدامی نکرد و فقط یکبار دیگر سیگار خواست که پاسدارها قبول نکردند رد کنند، توسط سلمانی رد کردم. امروز او را به سلول ۸۶ بردند، واقعاً شانسی بزرگی پیدا کرد. هم سیگار می گیرد، هم فرد اولی است که روزنامه می گیرد، هم صحبت دارد و هم چون یک پا ندارد او کمکش می کند. بلافاصله یک نفر دیگر به ۸۴ آوردند که نمی دانم کیست.

( "پرویز"، احتمالاً، "منوچهر اویسی"، است که در ۲۵ اریبهبشت ۱۳۶۰ دستگیر و او نیز در

شامگاه ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ تیرباران شد.)

هفته قبل روز شنبه (امروز دوشنبه است)، احساس کردم، یک کاغذ به درب سلول چسبانده اند.

مردم بودم که آن را بکنم یا نه. می ترسیدم که اجازه دادن روزنامه باشد که اگر آن را بکنم، با دست خودم، خودم را محروم کرده باشم. ابتدا چسب پایینی را کندم و با قد بلند کردن، توانستم یک کلمه را بخوانم که " ممنوع می باشد"، دیگر تردید نکردم و آن را کندم. نوشته بود، "بدستور دادستانی، تماس صلیب سرخ با این زندانی ممنوع می باشد". این هم مسئله دیگر. خودم را آماده کرده بودم که افشاگری کنم و اگر "صلیب سرخ" آمد کلی حرف بزنم، دیروز سه نفر از "صلیب سرخ" آمدند و به همه سلول ها رفتند و صحبت کردند و در مقابل سلول من، پاسداری به آنها گفت، " با این زندانی نمی توانید حرف بزنید، فقط می توانید او را نگاه کنید". حتی مسئول بند هم آمده بود که نکند اشتباهی بشود و با من حرف بزنند. این هم دلیل دیگری به موضع درست ما و وحشتی که دشمن از کار ما دارد. با این پاسدار تا به حال خیلی حرف زده ام، می گوید که به من از همه زندانی های دیگر بیشتر احترام می گذارد. ببینیم، فردا جواب مرا چه می دهد و چگونه توجیه می کند.

مامان و خواهرم، روز چهارشنبه قبل گویا تلفنی با بازجو صحبت کرده بودند و مامان گریه کرده بود و بازجو مرا برده بود چند کلمه تلفنی صحبت کنم و گفت، " اگر یک کلمه بخواهی حرف دیگری غیر از سلام و احوال پرسی بزنی قطع می کنم". چون از هر نظر غافلگیر شده بودم و انتظار نداشتم، فقط سلام و احوال پرسی بود و فهمیدم که پدرم مریض است، ولی خواهرم و مادرم و بقیه حالشان خوب است، که کلی باعث خوشحالی بود. خواهرم گفت که بدنبال کار من هستند و نمی دانم به چه شکل؟! با این که روز چهارشنبه بود و یقیناً برای فرستادن میوه آمده بودند، چیزی به من نرسید. آیا یک هفته در میان برای زندانی اجازه می دهند میوه بیاورند، یا خودشان نمی آورند؟ بهتر است واقعاً هر هفته ببرند و هر چه هم بیشتر می توانند ببرند. پیاز، شکلات و بیسکویت، همه، شرایط را تسهیل می کند و خوبست، از مامان شکلات و سیگار خواستم که نمی دانم اجازه می دهند یا نمی دهند؟

در همین روز بعد از تلفن، از بازجو راجع به وضع سؤال کردم، گفت، "چیزی نمانده است، دو سه هفته دیگر دادگاه تشکیل می شود، (البته من سؤال کرده بودم، موعد دادگاه چه موقع است)، فقط کارهای اداری آن مانده است". از یک طرف خبر خوبی بود که بالاخره دارد این وضع به یک سرانجامی می رسد، و خوب بود که دیگر مجالی برای توهم آزادی در پایان ۵ ماه زندان (که به آن هم سه هفته دیگر مانده است) باقی نمی گذاشت. ولی انتظار من دیگر تشدید می شود و فکر، یک آن مرا رها نمی کند که چگونه تمام خواهد شد؟ چه دلایلی در دادگاه مطرح می شود؟ اصلاً غیر از اعلامیه های حمایت از من، مگر چیز دیگری دارند؟ اگر دارند چرا نیاورده اند بازجویی کنند؟ چه خوابی برای من دیده اند؟ آیا می خواهند به هر صورت اعدام کنند؟ چه نقشی را بایستی در دادگاه بازی کنم که وظیفه ام را بخوبی انجام داده باشم؟ آیا این احتمال هست که اصلاً دادگاهی در کار نیست و در پایان ۵ ماه من را آزاد می کنند؟ این بر خلاف تحلیل من از شرایط و خلاف تمام نمودهایی است که موجود است، ولی به همان دلایلی که قبلاً گفته شده، تا در بند موقت هستم و تا قطعاً محکوم نشده ام، از سرم دست بر نمی دارد. در پایان ۴ ماه نیز همین طور بود، البته خفیف تر نسبت به قبل. به هر صورت چیزی که از من بر می آید، فقط آمادگی ذهنی و روحی برای برخورد با دادگاه و نتایج احتمالی آن - هر چه می خواهد باشد - هست، تحلیل اینکه بایستی مثل یک کمونیست و با وفاداری به پیمان ها و آرمان ها این نقطه حساس را طی کنم و عواقب آن را تحمل کنم.

من قدرت ایجاد تغییری را ندارم و نمی توانم هم در دادگاه برخورد نادرست بکنم، تنها راهی

که هست پافشاری بر روی مبارزه و حفظ پرچمی که رفقا و شرایط به دستم داده اند، می باشد، و هر چه بسرم بیاورند، من این پرچم را برافراشته نگه خواهم داشت. دادگاه و مراحل بعد از آن، چه اعدام و چه در بند عمومی، نقطه ای است که تمام نقطه قوت ها و جوهر وجود من، خود را به نمایش و به آزمایش می گذارند و بایستی از این آزمایش نزد توده ها سربلند بیرون بیایم. بایستی نزد خودم قبل از همه، سر بلند بیرون بیایم چون می خواهم یک رفیق کمونیست باشم و بمانم. در اینجا، من در سنگری از سنگر هایی هستم که "پیکار" علیه دشمن گشوده است. من هم وظیفه خودم را سعی می کنم، انجام دهم و با تمام زندگی و وجود خودم آنچه شایسته است را انجام دهم، مثل هر رفیقی که در سنگر دیگری مبارزه می کند.

رفقا! زندان سخت است. هر روزش سخت است. آینده اش معلوم نیست و پر از خطر است. ولی اینجا من شور مبارزه را بر پا داشته ام. شور مبارزه با این شرایط سخت در راه آرمان ها و هدف های مبارزه ام. شور تولدی دوباره، شور کشف نقطه ضعف ها و انحرافات و درگیری و کلنجار دائم با آنها و سرکوب آنها. شور درک عمیق تر اهداف و آرمانی که بخاطرش مبارزه می کنم. شور کار کردن و شعر گفتن برای شما و انقلاب، تحت این شرایط، من مصمم هستم تا به آخر، آتش این شور را شعله ور نگه دارم و اگر قرار است پایان زندگی من اینجا باشد، با چنین روحیه پر شوری بگذار تمام شود.

## واپسین پیام های پیکارگران شهید

### رفیق شهید محسن فاضل

تاریخ شهادت : ۶۰\۳\۳۱

با درود به تمامی شهدای راه آزادی و حاکمیت طبقه کارگر،  
با درود به تمام رزمندگان را آزادی و حاکمیت طبقه کارگر،

بالاخره بعد از ۱۳۹ روز در زندان مجرد بودن و محروم از همه چیز، در چنین جو سیاسی، با یک دادگاه سریع، محکوم به اعدام شدم. اتهاماتی علیه من عنوان شد که هیچ دلیلی بر آن موجود نبود و نمی توانست باشد و صرفاً بر اساس حدسیات آنها استوار بود و من از آنها ببری هستم ، ولی اینها به این مسائل کاری ندارند. مسئله اساسی اینست که من انقلابی هستم و مارکسیست، و مارکسیست در قاموس آنها مرتد است و محکوم به اعدام. فقط یک راه برای ادامه زندگی من هست و آنهم، راه زندگی ای خفت بار، یعنی خیانت به آرمان زحمتکشان و پرولتاریا. مهم نیست، در طول ۱۲ سال گذشته در هزاران مورد با خطر مرگ مواجه شدم و از آنها جستم، ولی بالاخره رژیم جمهوری اسلامی افتخار آن را بدست آورد که من را از بین ببرد. مهم طول زندگی و چند سال بیشتر و یا کمتر نیست، مهم اینست که چه محتوایی در این زندگی نهفته بوده است و من خوشبختم و آسوده ام که زندگی تا حدی ثمربخش داشته ام.

انفعال دو سال قبل، لکه سیاهی در زندگی من است و کم کاری ها و اهمال های زیادی که می توانم بیاد بیاورم، ولی امیدوارم پایبندی من به آرمان پرولتاریا، وفاداری من تا آخرین لحظه به پیمان هایی که با رفقا و جنبش کمونیستی و شهدا داشته ام و خون من جبران آن باشد. در تمام این دوره در زندان، شعار من مقاومت شرایط زندان و تمام کینه هایی که اینها می توانستند بر سرم بریزند، بود و مقاومت کردم. من برای شما صدها بیت شعر دارم، شعر من شعر مقاومت و شعر وفاداری و مبارزه است، هر چند که نتوانستم آن را بدست شما برسانم، من خوشحالم که لیاقت اعتمادی را که رفقا به من ابراز داشتند، نشان دادم. کینه ای که دشمن بر سر من و رفقای دیگر می ریزد، نشان دهنده درستی و صحت راه ما و ایدئولوژی ماست، چون من و آنها برای شما بایستی نیروی فزون تری در راه مبارزه و انقلاب ایجاد کند. من قطره ای بودم از رود پرخروش و جوشان پیش رونده کمونیستی، و من افتخارم این است که تا به آخر، همراه و قطره ای از این رود بودم.

رفقا ! تصور عزم و کار بلشویک گونه شما در زندان و در پای چوبه دار به من نیرو و امید می دهد. ستاره صبح بالاخره خواهد دمید. راه سوسیالیسم، اگر احتیاج به هزاران هزار شهید از ما کمونیست ها داشته باشد، تمام رفقای ما یک سر آماده این فداکاری برای این آینده بوده و هستند. ما برای آینده ای پر شکوه برای زحمتکشان و پرولتاریا مبارزه می کردیم و نه برای مرگ با شکوه، ولی هرگاه مرگ و رنج های مختلف به هر صورت برای طی این مسیر ضروری باشد، کمترین چیز در نزد ما همین جان است.

رفقا برای توده ها، راجع به من و دیگر شهدا و وفاداری آنها به توده ها، خواهند گفت توده های فلسطینی، که "سامی" را از نزدیک می شناسند و در جبهه های مختلف و در کارهای مختلف با او

بوده اند. او را می شناسند. به آنها بگویید که "سامی" در واقع در راه رهایی و آزادی آنها و تمام توده های محروم منطقه از چنگال سرمایه داری و امپریالیسم جنگید و شهید شد.

رفقا! درس بسیار مهمی که در زندان گرفتیم از تحلیل گذشته زندگی بوده. رفقا، یک آن برای درک مارکسیسم لنینیسم انقلابی در شرایط ایران و سازمان و تطبیق آن را نباید هدر داد. در مورد انتقادات و گرایشات بورژوایی در درون خود بایستی قاطعانه و کمونیستی عمل کرد. این آفت انقلاب ما و سازمان ماست. رفقا! افشای خائنین رویونیست، به هر رنگ و شکل، ضامن رشد و شکوفایی انقلاب است و هیچ ملاحظه ای نبایستی در این راه کرد. من عمری را در واقع تلف کردم که بین گرایش به انقلاب و گرایش به پاسیو بودن، متزلزل بودم که در حد خود ضربه هایی به کار و خودم زدم.

رفقا! راجع به تضاد امپریالیست ها در تقسیم جهان و انعکاس و تاثیر آن در تحولات منطقه و جنگ موجود (ایران و عراق) بایستی مطالعه جدی نمود. رفقا! من زندگی را دوست داشتم. دوست داشتم، برای اینکه مبارزه کنم و زندان را دوست داشتم و ارج می گذارم، چون به مسائل بسیار مهمی رسیده ام و توانستم شور مبارزه انقلابی را در زندان بپا دارم. رفقا! رنج زندان، بیش از این حقیر است که ما کمونیست ها و انقلابیون را از راهمان باز دارد. من مطمئن هستم که من و دیگر شهیدان تا ابد در وجود شما و دیگر انقلابیون زنده هستیم و در جشن نان و مسکن و آزادی زحمتکشان، به همراه شما و آنها پای خواهیم کوفت.

من ثروتی ندارم که راجع به آن وصیت کنم، هر آن چه در اینجا همراه من است و هر چه به اسم من بوده و یا پدرم می خواست به من بدهد، بایستی در همان راهی که زندگی را در آن گذاشته ام صرف شود. آن قطعه زمینی که پدرم می خواست پولش را به من بدهد نیز شامل همین قضیه و امر است. در مرگ من کسی نبایستی سیاه پیوشد و سوگواری کند. برای من این مصیبت نیست که شهید شدم و برای شما هم نباید باشد. پدر و مادر و عزیزانم را دوست داشتم و برایشان از این غمی که نصیبشان می شود، متاسفم، ولی من وابسته به جریان طبقاتی دیگری بودم نه خانواده ام. دست همه را به گرمی می فشارم.

رفقا! خون من و دیگر شهیدان، برای شما فقط یک امر را فریاد می زند: به پیش! به پیش!

- مرگ بر امپریالیسم، مرگ بر سرمایه داری، مرگ بر ارتجاع!

- زنده باد مارکسیسم لنینیسم، تنها ایدئولوژی طبقه کارگر!

- زنده باد جنبش کمونیستی!

- زنده باد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر!

- زنده باد پیکار توده ها!

محسن فاضل

۶۰۳۳۱

(برگرفته از کتاب "از آرمانی که میجوشد" شهریور ۱۳۶۴)